

■ **محمدرضا کائینی**  
عالم‌اندیش‌مسلّم و محقق، آیت‌الله سیدهاشم رسولی محلاتی از شاگردان و ملازمان دیرین امام خمینی است که از منش و سیره آن بزرگ، خاطراتی آرجمند و ناگفته دارد. ایشان در آستانه سالروز ارتحال رهبر کبیر انقلاب و در گفت و شنودی که پیش روی دارد، به ششمه‌ای از این خاطرات اشاره کرده‌اند. امید آنکه علاقه‌مندان را مفید و مقبول افتد. ■■■

■ **جنابعلی از چه مقطعی و چگونه با حضرت امام آشنا شدندید؟ این آشنایی و ارتباط چگونه توسعه پیدا کرد؟**

بسم‌الله الرحمن الرحیم، مرحوم والد آیت‌الله حاج حسین رسولی محلاتی در حوزه علمیه قم، گاهی در درس‌های اخلاق حضرت امام (ره) شرکت می‌کردند و همیشه از مکارم اخلاق و فضایل ایشان برای ما می‌گفتند و در مجموع، بسیار به امام ارادت داشتند. من هم از روی توصیفات پدر، شیفته سجایای اخلاقی امام شده بودم. در مدرسه ابتدایی هم با مرحوم آقای حاج آقا مصطفی خمینی آشنا شدم و از این جهت هم، شناخت و ارادت ما نسبت به امام بیشتر شد. گذشته از همه اینها، چند سالی هم در تابستان‌ها - که حوزه علمیه قم تعطیل شد - امام برای گذراندن تعطیلات به محلات می‌آمدند و در مسجد جامع محلات برای عموم مردم درس اخلاق می‌گفتند. البته من در سنی نبودم که از مطالب ایشان بهره کافی ببرم، ولی بیان شیوا و مطالب شنیدنی ایشان همه مردم را جذب می‌کرد و جمعیت زیادی در مسجد جمع می‌شدند. بعدها هم که مرحوم پدر به امر آیت‌الله بروجردی به امامزاده قاسم شمیران هجرت کردند، امام تابستان‌ها به منزل ما می‌آمدند و انس و الفت زیادی بین ایشان و پدرم وجود داشت و ما هم از ایشان کسب فیض می‌کردیم.

■ **حتماً از دوران مراوده پدر پیش حضرت امام، خاطرات زیادی دارید. لطفاً به برخی از آنها اشاره بفرمایید؟**

یادم هست سال‌ها بعد از جنگ جهانی و احتمالاً در سال ۱۳۲۵ بود و من حدود ۱۷ سال داشتم و چند سالی می‌شد که درس طلبگی را شروع کرده بودم و داشتم شرح لمعه و معالم می‌خواندم که پدرم به بیماری حصبه دچار شدند و حالشان بسیار وخیم شد. ما پزشکی را برای ایشان آوردیم که طبابتش فایده نداشت و بیماری پدر ۱۵ روزی طول کشید و نشانه‌ای از بهبودی نبود. مرحوم امام برای احوالپرسی از پدر به توجه طلاب محلاتی در مدرسه فیضیه می‌روند و متوجه می‌شوند که ایشان یکی دو هفته‌ای است که بستری هستند و طبابت‌های پزشک هم مؤثر واقع نشده‌است. امام بسیار ناراحت می‌شوند و به سراغ رئیس بیمارستان سهامیه، یعنی دکتر مدرسی می‌روند - که بهترین پزشک قم بود - می‌روند و از آنجا که با او آشنا بودند، از او قول می‌گیرند که به عیادت پدرم بیاید. نیمه‌شب بود و ما همه دور ستر پدر جمع بودیم و از شدت نگرانی خواهرمان نیره بود که در خانه رازدند. من رفته و در راه باز کردم و دیدم امام و دکتر مدرسی هستند. دکتر مدرسی پدرم را معاینه کرد و به امام گفت که خطر از سر بیمار گذشته و حال ایشان رو به بهبودی است. امام تمام مدت سر پا ایستاده بودند و به ما ملداری می‌دادند و بعد از شنیدن این خبر، فوق‌العاده خوشحال شدند و همراه دکتر مدرسی رفتند. من هرگز این لطف و محبت امام را فراموش نمی‌کنم.

■ **نخستین موضع گیری صریح و آشکار امام در برابر رژیم شاه در قضیه انجمن‌های ایالتی ولایتی پیش آمد. شما یکی از نزدیک‌ترین یاران امام بودید. از آن ایام چه خاطره‌ای دارید؟**

یادم هست تابستان بود و امام در منزل ما مهمان بودند و پدرم به ایشان گفتند که: دولت این جزرها را زده و علما هم هیچ واکنشی نشان ندادند، تکلیف چیست؟ امام گفتند که: من همین روزها به قم می‌روم و اعلامیه می‌دهم و شما هم منتظر باشید... و رفتند و همه می‌دانیم که چگونه اعتراض و جدیت امام به لغو لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی منجر شد.

■ **راهی شما و حضرت امام چگونه ادامه پیدا کرد؟**

هر چه ایام می‌گذشت و من بیشتر با ایشان آشنا می‌شدم، ارادت و علاقه‌ام هم به ایشان بیشتر می‌شد تا زمانی رسید که ایشان در مسجد سلماسی قم درس خارج را شروع کردند و من جزو اولین کسانی بودم که در این درس شرکت کردم. بنده این افتخار را داشتم که از آغاز نهضت امام جزو خدمتگزاران ایشان باشم و تا پایان عمر شریف‌ام این جزو خدمتگزاران بودم.

■ **از دوران حضور در درس حضرت امام خاطره‌ای را به یاد دارید؟**

یادم هست که مسجد سلماسی - که محل تدریس ایشان بود - مسجد بسیار ساده‌ای بود که کف آن را با زیلوه‌های نخی آبی رنگ یزدی فرش کرده بودند. زیلوه‌ها نازک و مخصوصاً در زمستان سرد بودند و واقعا وقتی انسان روی آنها که می‌نشست، آذیت می‌شد. یک روز شاگردان حضرت امام به محض اینکه چشمانش برای امام فراهم کنند. برای همین یکی از طلبه‌ها عبا پشمی خود را تا کرد و در جایی که امام معمولاً می‌نشستند، پهن کرد. همه هم خوشحال بودند که کار خیری انجام داده‌اند، اما امام به محض اینکه چشمانش به عبا افتاد، آن را ناراحتی جمع کردند و کنار گذاشتند و مثل همیشه مانند دیگران روی زیلوه‌ها نشستند و تا آخر جلسه هم آثار ناراحتی در چهره‌شان هویدا بود. خاطره دیگرم تقدیر حضرت امام به زیارت هر روز ایشان از حرم حضرت معصومه (س) پس از درس بود که هیچگاه تعطیل نمی‌شد.

■ **جنابعلی از ابتدای تأسیس دفتر حضرت امام در جریان تشکیل آن بودید. دفتر چگونه کار خود را آغاز کرد؟**

امام تا سال ۴۲ که از زندان آزاد شدند، دفتری نداشتند و همه کارها از جمله نگارش اعلامیه‌ها و بیانیه‌ها و



■ **«جلوه‌هایی از منش فردی و اجتماعی امام خمینی» در گفت‌و‌شنود با آیت‌الله سیدهاشم رسولی محلاتی**

## امام فرمود: اگر خطا کنید خودم بیر و نتان می‌کنم!

پاسخ‌نامه‌ها، اجازات و رسیدها و... را خودشان انجام می‌دادند که واقعا کار سنگینی بود. بعد از سال ۴۲ که از تهران به قم آمدند، رفت و آمدها و دید و بازدیدها زیاد شد و هر روز جمع زیادی از علمای سایر شهرها و نیز مردم برای دیدار ایشان می‌آمدند و فرصت زیادی برای ایشان باقی نمی‌ماند. مضافاً بر اینکه تعداد مکاتبات و مراجعات ایشان هم زیاد شده بود. به همین دلیل بعضی از نزدیکان امام به ایشان پیشنهاد کردند برای پاسخ به نامه‌ها و مراجعات، از افرادی کمک بگیرند. امام تمایل چندانی به تشکیل دفتر نداشتند، اما سرانجام این افتخار نصیب بنده شد که کار پاسخ به نامه‌ها، نوشتن رسید و جوبات، اجازات و استفتائات را انجام بدهم. کار سنگینی بود، ولی به لطف خدا انجام شد.

پس از تبعید امام به ترکیه، این دفتر تحت مدیریت داماد ایشان، مرحوم آقای اشراقی اداره می‌شد و من در خدمت ایشان انجام وظیفه می‌کردم تا زمانی که امام به نجف تشریف بردند و دفتر به نجف منتقل شد. من و یکی از دوستانم مرحوم حاج شیخ عبدالعلی قره‌یی، اولین کسانی بودیم که خود را به عراق رساندیم و هنوز چند روزی از ورود امام به عراق نگذشته بود که در کربلا به ایشان ملحق شدیم و در مراسم استقبال علما و مردم نجف از امام و دید و بازدیدهای امام با علمای نجف در خدمت ایشان بودیم. پس از استقرار امام در نجف، دفتر مختصر و محدودی را در خانه ایشان تشکیل دادیم که البته دوام چندانی نداشت و من مجبور شدم بعد از چند ماه به ایران برگردم. ایشان دیگر دفتر گسترده‌ای نداشتند و باز بسیاری از کارها - از جمله پاسخ به نامه‌ها - را خودشان انجام می‌دادند تا زمانی که به پاریس رفتند.



■ **امام در مسجد سلماسی قم در خارج را شروع کردند و من جزو اولین کسانی بودم که در این درس شرکت کردم. بنده این افتخار را خدمتگزاران ایشان باشم و تا پایان عمر شریف ایشان در خدمتشان بودم**

### کتابت و روایت

■ **«جلوه‌هایی از منش اخلاقی امام خمینی و قیام ۱۵ خرداد» در گفت‌و‌شنود با مرحوم آیت‌الله حاج میرزا جعفر اشراقی تبریزی امام معتقد بودند کار شاه از نصیحت گذشته است**

مطرح‌شده از سوی امام به حدی روشن‌گرانه و دلنشین بود که نور و عظمت آنها سراسر شهرها را در بر می‌گرفت و زمامداران مذهبی تمام شهرها حمایت خود را از آن بیانات اعلام می‌کردند و بعضاً اطلاعیه هم می‌دادند. این موضوع گیری حضرت امام (ره) ادامه داشت تا این که مأموران ساواک ایشان را دستگیر کردند و به زندان بردند.

■ **رویداد دستگیری حضرت امام (ره) چه تأثیری در شدت دادن به نهضت داشت؟**

بعد از دستگیری حضرت امام (ره) موج اعتراض سراسر ایران را فرا گرفت. مطالب مطرح‌شده از سوی ایشان در سخنرانی‌ها توسط جوان‌های مجاهد و باهوش، مخفیانه به صورت اعلامیه و بشنامه در سطح شهرها پخش می‌شد. کار آنان به اندازهای ماهرانه بود که نیروهای اطلاعاتی و شهرانی آن زمان نمی‌توانستند رد پای از آنها پیدا کنند. حضرت امام (ره) در مدت چند سالی که در ترکیه و عراق تبعید بودند از دور وقایع را زیر نظر داشتند و هر وقت لازم می‌دانستند بیانیه‌ها و راهنمای‌های خود را توسط افرادی به ایران می‌فرستادند که بسیار سریع و مخفیانه پخش می‌شد. در این مدت افراد زیادی از حوزه قم به عراق رفتند و دور و بر ایشان را گرفتند.

■ **رویداد ۱۵ خرداد در تبریز را چگونه دیدید؟ اعتراضات به چه شکل انجام می‌شد؟**

در فضایی ۱۵ خرداد در تبریز هم اعتراضاتی انجام شد. مردم در مساجد جمع شدند و در خیابان‌ها تظاهرات کردند. اجتماعات و راهپیمایی‌ها سراسری بود و در تمام بلاد ایران مثل مشهد، اهواز و... مردم حرکت کردند. تعدادی هم دستگیر یا مجروح شدند. البته بعد از تبعید حضرت امام (ره) رژیم تا اندازه‌ای موفق به کنترل امور شد. در ایام محرم آن سال، دسته‌های مذهبی کاملاً شکل سیاسی به خود گرفته بودند. دسته‌های عزادار در بازار



کتابت و روایت: مجلس خبرگان در دیدار اشراقی با آیت‌الله اعظمی

ارادت خاصی داشتند. حضرت آیت‌الله‌الاعظمی بروجردی شب‌ها معمولاً در منزل خودشان نماز می‌خواندند و بعد از نماز نیز در جمع دوستان می‌باحث مختلفی بیان می‌شد. امام (ره) نیز در جلسات شرکت می‌کردند. یادم می‌آید که شب‌های تابستان برای فرار از گرما به پشت‌بام می‌رفتم. آن روزها بندرت از کولر و این جور چیزها استفاده می‌شد و برای گریز از پشه‌های مزاحم به درون پشه‌بند می‌خزیدیم. شبی یکی از خدا هم به پشت‌بام آمد تا پشه‌بندی برای آیت‌الله بروجردی نصب کند. اما هر چه تلاش کرد، نشد که نشد. حضرت امام (ره) که متوجه جریان شده بودند با سرعت به پشت‌بام آمدند و آن را به خوبی آماده و بعد رو به ما کردند و فرمودند: «این جوری نصب می‌شود... ما هم طریقه نصب آن را یاد گرفتیم».

■ **از واقعه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ چه خاطراتی دارید؟ منویات و پیام‌های حضرت امام چگونه به شما می‌رسید؟**

در خرداد سال ۱۳۴۲ ه. ش در قم نبودم، اما وقایع را از دور تحت نظر داشتم. نکته‌ای که در آن روزها برایم بسیار اهمیت داشت همان شیوه برخورد و منطقی قوی حضرت امام (ره) در مواجهه با حوادث و مسائل بود. ایشان نه‌تنها یک فقیه مسلم، یک اصولی ژرف‌فکر و یک فیلسوف نکته‌بین که مطالب پیچیده علمی را بسیار روان و ساده بیان می‌کردند بودند، بلکه در مسائل سیاسی آن زمان نیز از قدرت تحلیل بسیار قوی‌ای برخوردار بودند. بنده این قدرت را از همان ابتدا در ایشان دیده بودم. یادم می‌آید که مطلب را هم خوب می‌فهمیدند و هم خوب می‌توانستند آن را به دیگران انتقال بدهند. برای همین هم خیلی‌ها در جلسه درس ایشان شرکت می‌کردند. در آن زمان ایشان غالب قرآن را حفظ بودند. پیام‌های ایشان مطالبی که در منبر می‌فرمودند یا در مدرسه فیزیه بیان می‌کردند، چاپ و در شهرهای مختلف پخش می‌شد. ما از این طریق با افکار و نقطه نظرهای معظّم له آشنا شدیم. مطالبی که ایشان مطرح می‌کردند قاطعانه و در عین حال برجسته و درخور توجه بود. مطالب

بسم‌الله الرحمن الرحیم. بنده در سال ۱۳۵۲ ه. ق برابر با ۱۳۱۳ ه. ش وارد شهر مقدس قم شدم. در آن زمان حضرت امام (ره) در حوزه قم منطق و منظومه را درس می‌گفتند. بنده در کلاس درس منظومه و اسفار ایشان شرکت می‌کردم و در آن جلسات بود که با مقام علمی معظّم له آشنا شدم. آن موقع به ایشان «حاج آقا روح‌الله» می‌گفتند و به این نام شهرت داشتند. خیلی زود با حضرت امام (ره) آشنا شدم و مورد لطف و مرحمت آن عزیز قرار گرفتم. در مجلسی که هفته‌ای دو شب در منزل افرادی چون «حاج ادیب تهرانی» و «حاج آقا لوازسانی» بر پا بود، شرکت می‌کردم. این مجالس با روضه‌خوانی شروع و در کنار آن، مسائل سیاسی و علمی نیز مطرح می‌شد.

■ **ارتباط حضرت امام (ره) با آیت‌الله العظمی بروجردی را چگونه دیدید و از این رابطه چه خاطراتی دارید؟**

چند سال پس از ورود به قم حضرت آیت‌الله بروجردی به قم مشرف شدند. حضرت امام (ره) در آن زمان مروج ایشان بودند و نسبت به معظّم له



من بلافاصله به هر شکلی که بود خود را به پاریس رساندم تا در خدمتشان باشم. اکثر کارها از قبیل تکثیر اعلامیه‌ها و نوارها و ارسال آنها از طریق تلفن و افراد به ایران و سایر کشورها توسط شهید محمد منتظری، مرحوم آقای فردوسی پور و جمعی دیگر با نظم و شگفتی عجبی و به طور شبانه‌روزی انجام می‌شد، حتی در آن روزها هم امام فرمودند: نیازی به تشکیل دفتر نیست... و لذا من اجازه گرفتم و به ایران برگشتم.

■ **پس از بازگشت حضرت امام به ایران، دفتر ایشان چگونه شروع به فعالیت کرد؟ هنگامی که امام در مدرسه رفاه مستقر شدند، دستور ایشان از یکی از اتاق‌های مدرسه، دفتر کار تشکیل دادم. اما به دلیل شلوغی و رفت و آمد زیاد افراد مدرسه، پس از چند روز دفتر را به یکی از خانه‌های نزدیک مدرسه در خیابان ایران منتقل کردیم و کار را با سختی زیاد ادامه دادیم.**

■ **هنگامی که امام به قم تشریف بردند، همراه ایشان به قم رفته و در آنجا دفتر را با تشکیلات مفصل تری دایر و برای هر قسمت، مسئولی را تعیین کردیم و کارها داشت تازه سر و سامان می‌گرفت که امام سرگشته شدند و به ناچار ایشان را به بیمارستان قلب تهران منتقل کردند. بنده و دوستان هم طبق وظیفه‌های که داشتمیم به تهران آمدیم و در یکی از اتاق‌های بیمارستان قلب، دفتر کار را تشکیل دادیم. خاطرم هست در آن روزها، به تنهایی که بودن مسئولیت خود واقف شویم و حواسمان را بیشتر جمع کنیم.**

■ **زد نیست جریان تبعید امام به ترکیه را از زبان جنابعلی - که از نزدیک در جریان چند و چون ماجرا بودید - بشنویم. در این باره چه خاطراتی دارید؟**

حضرت امام را نیمه‌شب از منزلشان بردند، لذا جز خانواده و چند تن از همسایه‌ها از قضیه باخبر نشدند. من تا ساعت ۱۰ شب در خدمتشان بودم و به نامه‌ها و استفتائات پاسخ می‌دادم و آخر شب خسته و کوفته به خانام می‌رفتم، بنابراین از اتفاق باخبر نشدم. صبح فردا که طبق معمول پس از شبی صبحانه به طرف منزل امام به راه افتادم، در نزدیکی مسجد امام حسن عسگری (ع)، یکی از کسبه که مرا می‌شناخت پرسید: «کجا داری می‌روی؟» گفتم: «سر کارم، منزل آقا». گفتم: «مگر خیر نداری که دیشب کماندها ریختند و آقا را بردند؟» پرسیدم: «بچه کجا؟» گفتم: «معلوم نیست.» می‌خواستیم بروم و از نزدیک ببینم که چه اتفاقی افتاده که فهمیدم خانه امام در محاصره مأموران شهرپلانی است و به کسی اجازه نزدیک شدن به خانه را نمی‌دهند. با حالی بند و نگران به خانه برگشتم. مطمئن بودم امام هر جا که باشند، با آن قدرت روحی بالایی که دارند، آرام هستند. بعدها وقتی ماجرای آن شب را نقل کردند، فرمودند: «والله که من نترسیدم، ولی آنها ترسیده بودند! آن قدر که حتی اجازه ندادند برای نماز صبح از ماشین پیاده شوم. می‌ترسیدند مردم برسند. به همین دلیل ناچار شدم نماز خود را بنشینم و بین دو مأمور بخوانم!» امام را مستقیماً به فرودگاه می‌بردند و با یک هواپیمای نظامی به ترکیه منتقل می‌کردند و در آنجا در شهر بوسا، در منزل رئیس ساواک اسکان می‌دهند. حاج آقا مصطفی پیش از هر کس دیگری بی‌تابی می‌کرد، طوری که ساواک مجبور شد بعد از مدتی ایشان را هم دستگیر کند و به بوسا بفرستد.